



## جنبش کمونیستی و مسئله‌ی زنان؛ تجربه‌ها و نقدها!

بخش چهارم:

در نقد یک شعار!

در نقد یک دیدگاه!



نویسنده: امید به‌رنگ  
ویراستار: ساسان دانش

درک بیشتر عناصر چپ از جنبش کارگری، مبارزات کارگران در عرصه‌ی خواسته‌های اقتصادی است (مانند سامان‌یابی دیگر جنبش‌های توده‌ای، واکنش عادلانه‌ای است به ستمی که به طور روزمره توسط نظام سرمایه داری بر کارگران اعمال می‌شود. این جنبش که در مدار خرید و فروش بهتر نیروی کار جریان دارد مانند دیگر جنبش‌های توده‌ای از نقاط قوت و ضعف مشخصی برخوردار است و گرایش‌های سیاسی مختلفی را در بر می‌گیرد. به این معنا، جنبش کارگری نیز مانند دیگر جنبش‌های توده‌ای می‌تواند از جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک - سیاسی متفاوتی پیروی کند. این جنبش کارگری به طور خودبخودی، نه از کیفیت سوسیالیستی برخوردار است و نه نسبت به سایر جنبش‌های توده‌ای کیفیت ویژه‌ای دارد که آن را در جایگاه "کل" و موقعیت برتر قرار دهد.

حتا اگر بخواهیم در شرایط کنونی مقایسه‌ای بین جنبش‌های توده‌ای مختلف با یکدیگر انجام دهیم، آشکارا پیداست که جنبش زنان و جنبش دانشجویی نسبت به جنبش کارگری، سیاسی‌تر و به مراتب رادیکال‌تر هستند؛ این جنبش‌ها نسبت به جنبش اقتصادی کارگری، بیشتر دورنمای جامعه‌ی آینده را به صحنه‌ی اجتماعی می‌کشاند و بیشتر بر خواسته‌هایی تاکید دارند که امکان دستیابی به آنها در چارچوب نظام جمهوری اسلامی بسیار کمتر است. جنبش زنان به طور مستقیم عصب حساس حکومت دینی را نشانه گرفته‌اند و در شرایط کنونی نقش مهمی در قطب‌بندی فضای سیاسی کشور ایفا می‌کنند. چرا که موضوع زنان یکی از مسائل مورد اشاره و مهم در درگیری میان جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکاست. این دو قطب ارتجاعی، قیم مآبانه مدعی تعیین سرنوشت برای زنان ایران هستند. به همین جهت قرار گرفتن خواسته‌های زنان در راس مبارزات توده‌ای می‌تواند نقش مهمی در افشای هر دو طرف این درگیری داشته باشد و صحنه‌ی سیاسی کشور را بیشتر به نفع مردم و نیروهای انقلابی متحول کند.

می‌دانیم که مسئله‌ی ستم بر زن، همانند استثمار طبقاتی به مالکیت خصوصی گره خورده و از قدمت بیشتری نسبت به تضاد میان کارگر و سرمایه دار برخوردار است. به همین دلیل بدون زیر سؤال بردن کلیت ساختارهای طبقاتی و مردسالارانه، بدون شخم

رابطه‌ی جنبش کمونیستی و جنبش زنان را می‌توان با نقد شعار "جنبش زنان، متحد جنبش کارگری" آغاز کرد. شعاری که در هشت مارس ۲۰۰۷ در برخی دانشگاه‌های ایران طرح شد.

در مورد انگیزه‌ی مثبتی که در پس این شعار قرار دارد، بحثی نیست. بی تردید طرح این شعار تلاشی است برای تاکید بر اتحاد میان جنبش‌های توده‌ای؛ مرزبندی با گرایش‌های راست و لیبرالی درون جنبش زنان و شاید تاکید است بر ضرورت انقلاب سوسیالیستی. اما چرا جنبش دانشجویی در روز جهانی زن، به جای برجسته کردن وظیفه‌ی خود در برابر جنبش زنان، برای این جنبش تعیین تکلیف می‌کند که با کدام جنبش متحد شود؟ پرسیدنی است چرا جنبش دانشجویی شعار "جنبش کارگری، متحد جنبش زنان" را پیشنهاد نمی‌کند؟ آیا عناصر فعال چپ دانشگاه به همان میزانی که تلاش می‌کنند این شعار را در جنبش زنان درونی کنند؛ بر همراهی کردن کارگران با جنبش زنان نیز تاکید می‌کنند؟ آیا جنبش دانشجویی به همان میزان که در تعیین شعار برای جنبش زنان پافشاری می‌کند، در مورد جنبش کارگری نیز این روش را به کار می‌برد؟

هدف از گشودن این بحث به چالش کشیدن برخی ایده‌های غالب و رایج در جنبش‌های اجتماعی است. ایده‌های نادرستی که در ارتباط با جنبش زنان، آشکارا خصلت پدرسالارانه به خود می‌گیرند و از سابقه‌ی تاریخی معینی در جنبش کمونیستی برخوردار هستند.

امروزه روز، جنبش کارگری برای بسیاری از فعالان چپ، به کعبه‌ی مقدسی بدل شده که جنبش‌های توده‌ای باید در مقابل آن سر تعظیم فرود آورند، سوگند وفاداری یاد کنند تا از "گناهان بورژوا دمکراتیک" خود پاک شوند تا خصلت "سوسیالیستی" به خود گیرند. باید مشخص شود چرا فقط جنبش کارگری است که در میان دیگر جنبش‌های توده‌ای موجود در جامعه، از این مقام شایسته برخوردار است؟ چرا جنبش کارگری آن "کلیتی" است که دیگر "اجزا" را باید دربرگیرد؟ کیفیت و ویژگی جنبش کارگری چیست که در مقام "کل" باید آن را به رسمیت شناخت؟ تا آنجا که به واقعیت مربوط می‌شود شکل‌گیری جنبش کارگری



عمیق و زیر و رو کردن همه جانبه‌ی روابط اجتماعی حاکم بر جامعه و جهان، مسئله‌ی زنان حل نخواهد شد.

بحث بر سر انتخاب یا تعیین برتری یک جنبش بر دیگر جنبش‌ها نیست. ما با کلیتی به نام جامعه روبرو هستیم که از اجزا یا بخش‌های متفاوتی تشکیل شده است. هر یک از این بخش‌ها ویژگی‌های خاص خود را دارد که آن را از بقیه و نیز از خصلت‌های کلی جامعه متفاوت می‌کند. کلیت را نمی‌توان جمع جبری اجزا یا بخش‌های متفاوت دانست. خواص کلیت نیز حاصل جمع خواص اجزای آن نیست. یک بخش را هر قدر هم که مهم و تعیین کننده باشد نمی‌توان جایگزین کلیت کرد. فصل مشترک مبارزه‌ی همه‌ی اقشار و طبقات ستم‌دیده در یک جامعه در مبارزه‌ی است که برای تغییر این کلیت صورت می‌گیرد. از درون ستم‌های خاصی که بر هر یک از بخش‌های جامعه روا می‌شود، نخست، محکومیت کل نظام است که رخ می‌نماید. به همان اندازه که از ستم برزن، می‌توان کل نظام جامعه‌ی طبقاتی را محکوم و آن را به مصادف طلبید، از ستم بر دیگر بخش‌های جامعه نیز می‌توان چنین نتیجه‌ای گرفت. وانگهی هر بخشی از جامعه در قالب جنبش‌های توده‌ای متفاوت به روش و شکل خاصی ضرورت ایجاد یک کلیت نوین را بیان می‌کند. بدون تاکید بر جایگاه هر یک از این جنبش‌ها در ساختار کلی، نمی‌توان به درک همه جانبه‌ی واقعیت نائل آمد و پیوند مشترک واقعی میان آنان را به درستی فهمید.

پیوند مبارزه‌ی کارگران با مبارزه‌ی زنان به دلیل فقر یا ستم مشترک نیست، بلکه به طور اساسی درگیری و مواجهه با یک کلیت واحد است که سرنوشت این مبارزات را به یکدیگر گره زده

است. در نظر نگرفتن این کلیت مشترک، پایه‌ی بسیاری از تحلیل‌های محدودنگرانه است. برای مثال بسیاری فکر می‌کنند که اگر جنبش زنان به جنبش کارگری متصل شود و یا در جنبش زنان بر خواسته‌های اقتصادی زنان زحمتکش و کارگر تاکید شود می‌توان به این جنبش خصلت طبقاتی و سوسیالیستی بخشید. این نگرش و این روش، نه طبقاتی است و نه سوسیالیستی. خصلت طبقاتی و سوسیالیستی جنبش زنان توسط کلیت نوینی که برایش مبارزه می‌کند، تعیین می‌شود. در واقع تفاوت مبارزات زنان با مبارزات کارگران در این

است که هر کدام مبارزه‌ی خویش را برای برقراری یک نظام نوین، اما از دریچه‌ای خاص و به روشی خاص به پیش می‌برند. هر اندازه این مبارزه‌ی خاص - در اینجا مبارزه برای رهایی زنان - رادیکال‌تر، عمیق‌تر و همه جانبه‌تر به پیش برده شود، ما با جامعه‌ای انقلابی‌تر (یا با نظامی انقلابی‌تر) روبرو خواهیم شد. این امر حتا می‌تواند میزان سنجش ما از جامعه‌ی سوسیالیستی محسوب شود. برای جهت‌گیری سوسیالیستی نمی‌توان مدام تکرار کرد "بدون مبارزه برای سوسیالیسم، زنان رها نخواهند شد" برعکس، تاکید باید بر آن باشد که "بدون مبارزه برای رهایی زنان، سوسیالیسمی در کار نخواهد بود".

نیاز به سوسیالیسم و کمونیسم می‌تواند و باید از زبان قشرها و طبقات مختلف ستم‌دیده و به شکل جنبش‌های متفاوت بیان شود. بدون تلاش برای چنین امری، نمی‌توان سخن از تحول انقلابی جامعه به میان آورد. محدود کردن "سوسیالیسم" به جنبش کارگری، بیان کم بها دادن به نقش آگاهی کمونیستی در تحول توده‌ها و تغییر همه جانبه‌ی جامعه در همه‌ی عرصه‌هاست.

گفتنی است که گرایش قوی در میان فعالان چپ موجود است که جنبش کارگری و جنبش کمونیستی را یکسان ارزیابی می‌کند و تفاوتی میان این دو قائل نیستند. (۱) این گرایش، نقشی را که جنبش کمونیستی در ارتباط با تغییر کلی جامعه و متحول کردن دیگر جنبش‌ها دارد را به جنبش کارگری واگذار می‌کند. اما واقعیت این است که بین مبارزه‌ی روزمره‌ی کارگران (یا آنچه که به عنوان جنبش کارگری شناخته شده) با جایگاه و وظیفه‌ی تاریخی طبقه‌ی کارگر در به سرانجام رساندن انقلاب کمونیستی و پایه ریزی جامعه‌ی عاری از ستم و استعمار بسیار فاصله است. کمونیسم در پاسخگویی به وظیفه‌ی تاریخی یک طبقه‌ی معین یا به عرصه‌ی جهان نهاد. طبقه‌ای که توانایی خود رهایی کارگران و بشریت را داراست.

درست است که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست بر "عدم جدایی منافع کمونیست‌ها از منافع کارگران" انگشت نهادند. اما همزمان تاکید کردند که "کمونیست‌ها همواره و همه جا منافع کل جنبش را نمایندگی می‌کنند." و برتری آنها "بر بقیه‌ی توده‌ی عظیم پرولتاریا در آن است که از سیر جنبش پرولتاری، شرایط و پیامدهای عام و نهایی آن درک روشنی دارند."

**از درون ستم‌های خاصی که بر هر یک از بخش‌های جامعه روا می‌شود، نخست، محکومیت کل نظام است که رخ می‌نماید. به همان اندازه که از ستم برزن، می‌توان کل نظام جامعه‌ی طبقاتی را محکوم و آن را به مصادف طلبید، از ستم بر دیگر بخش‌های جامعه نیز می‌توان چنین نتیجه‌ای گرفت. وانگهی هر بخشی از جامعه در قالب جنبش‌های توده‌ای متفاوت به روش و شکل خاصی ضرورت ایجاد یک کلیت نوین را بیان می‌کند**



در طول حیات جنبش کمونیستی، با درک‌های محدود و برداشت‌های نادرستی از این جملات مانیفست روبرو شده‌ایم. معمولاً "منافع کل" و "پیامدهای عام و نهایی" جنبش، به منافع و مصالح خاص جنبش کارگری محدود شده است، به هم تنیدگی منافع این طبقه در رهایی کل بشر و از بین بردن تمامی اشکال ستم و استثمار در پرده‌ی ابهام قرار گرفته است و بر مبنای این درک‌های محدود، آگاهی طبقاتی که از خصلت تاریخی - جهانی برخوردار است با آگاهی خودبخودی هم تراز قلمداد شده و سرانجام اینکه جنبش کمونیستی معادل جنبش کارگری قرار گرفته است. چنین درک‌هایی در عمل، مانع درک عمیق از مناسبات کلی جامعه‌ی طبقاتی و شکاف‌های اساسی آن می‌شوند. کم بها دادن به نقش سایر جنبش‌های اجتماعی در مورد دگرگونی کلی جامعه، راه را بر پیوند و آموزش متقابل طبقه‌ی کارگر و کمونیست‌ها با این جنبش‌ها می‌بندد. مارکسیسم فقط بر پایه‌ی نیازهای جنبش کارگری پدید نیامده است. مارکسیسم به عنوان عالی‌ترین مرحله‌ی شناخت بشر در قرن ۱۹ میلادی بر پایه‌ی مطالعه و فرآیند آخرین دستاوردهای دانش بشری در زمینه‌های گوناگون - از جمله مسئله‌ی زنان - متولد شد که در ادامه‌ی این سلسله نوشتارها بدان خواهیم پرداخت.

کم بها دادن به جنبش زنان فقط محدود به گرایشی که نقش جنبش کارگری را در جامعه مطلق می‌کند، نیست. حتا در میان کسانی که بر تمایز میان جنبش آگاهانه‌ی کمونیستی و جنبش خودبخودی کارگری تاکید دارند نیز گرایش کم اهمیت دادن به جنبش زنان مشاهده می‌شود. کم نیستند کسانی که مبارزه‌ی زنان را در قیاس با مبارزه‌ی طبقاتی، درجه‌ی دوم و غیرعمده ارزیابی می‌کنند. بر مبنای این گرایش، زنان باید مبارزه‌ی خود را به مثابه جزئی از مبارزه‌ی بزرگ تر و کلی کارگران به پیش ببرند. (جزیی که همواره قربانی کل شده است.) حاملان چنین دیدگاهی به جنبش زنان با تحقیر می‌نگرند. ارزشی برای دستاوردهای نظری و عملی جنبش زنان قائل نیستند و در بهترین حالت، معتقدند که مارکس و انگلس این مسئله را یک بار و برای همیشه حل کرده‌اند و دیگر نیازی به رویارویی، کنکاش، جذب نقادانه و سنتز دستاوردهای بشر در زمینه‌ی مبارزاتی مشخص، برای رهیافتی عالی‌تر نیست.

از آن هنگامی که مارکسیسم پا به عرصه‌ی وجود گذاشت، انقلابی در اندیشه ورزی بشر صورت گرفت. روش و بینشی ظهور کرد که با اتکا به آن می‌توان به تجزیه و تحلیل از پدیده‌های گوناگون اجتماعی پرداخت و جهت‌گیری تکامل آنها را با توجه به نقش و جایگاه دخالت‌گر و فعال انسان روشن کرد. مارکسیسم، هرگز ادعا نداشته است که یک بار برای همیشه پاسخ همه‌ی مسائل را یافته و دیگر نیازی به بازبینی و نقد و تکامل خود ندارد. رهبران جنبش کمونیستی بارها بر خصلت نقادانه و علمی مارکسیسم تاکید داشته و خاطر نشان کرده‌اند که مارکسیست‌ها باید همواره آماده‌ی

گسست از ایده‌های کهن و پذیرای ایده‌های نوین باشند. مارکسیست‌ها باید تغییرات جهان مادی را که مدام در حال تحول و حرکت است در نظر داشته باشند و تلاش کنند آن تغییرات را به درستی در آرای خود منعکس کنند. مارکسیست‌ها باید به ایده‌های نوینی که در عرصه‌های مختلف زندگی اجتماعی از آزمون‌های علمی و هنری گرفته تا مبارزه در عرصه‌های تولیدی و طبقاتی که به ظهور می‌رسد، برخورد دیالکتیکی داشته باشد و از آنها برای پویایی و تکامل مارکسیسم سود جویند.

روش فوق در برخورد به تجربه‌های جنبش‌های توده‌ای مختلف نیز صادق است. بی جهت نبود که لنین بارها بر یادگیری از مبارزات توده‌ها در همه‌ی عرصه‌ها تاکید داشت. به ظاهر همه‌ی کمونیست‌ها

**آسیب کم بها دادن به این مسئله فقط این نیست که مدام بر تنش میان جنبش کمونیستی و جنبش زنان افزوده خواهد شد و رابطه‌ی میان این دو جنبش را گسسته‌تر از آنچه که هست خواهد کرد، مسئله‌ی اساسی بر سر این نکته است که اگر جنبش کمونیستی درک خود را در مورد مسئله‌ی زنان تصحیح نکند، آن را تکامل ندهد، شفاف و عریان به آن نپردازد و بر مبنای آن عمل نکند، یک پارچگی خود را از دست می‌دهد**

قبول دارند که رابطه‌ی متقابلی میان جنبش کمونیستی و جنبش کارگری وجود دارد. اما زمانی که مسئله‌ی فراگیری از دستاوردهای نظری و عملی سایر جنبش‌های توده‌ای و به طور مشخص جنبش زنان به میان می‌آید، اما و اگرها آغاز می‌شود. بی تفاوتی و بی‌توجهی بخش بزرگی از فعالان چپ به نظریه‌های گسترده‌ای که طی چند دهه‌ی اخیر، توسط فمینیست‌ها در مورد ستم بر زنان در گوشه و کنار جهان تولید شده، اسفبار است. به ندرت می‌بینیم که مارکسیستی اعلام کند این یا آن نکته‌ی نظری یا دستاورد عملی جنبش زنان را به رسمیت می‌شناسد و یا قبول کند که جذب و سنتز این یا آن نکته‌ی نظری فمینیستی درک ما را از علم انقلاب افزایش داده است. کمتر مارکسیستی حاضر است نقادانه به تئوری و پراتیک جنبش کمونیستی در ارتباط با جنبش زنان بپردازد و راه را برای ارتقا و تکامل درک کمونیست‌ها از مسئله‌ی زنان هموار کند. خلاصه اینکه، کمتر مارکسیستی قبول دارد که بخش مهمی از آگاهی کمونیستی، آگاهی نسبت به مسئله‌ی زن است و ارتقای آگاهی فمینیستی بخشی جدایی ناپذیر از ارتقای آگاهی کمونیستی است.

رهایی خود هستند نه تنها نیاز به فهم عمیق ساختار پدرسالارانه و چگونگی عملکرد آن دارند، بلکه به همان میزان ضرورت دارد درک روشن و درستی از نقش و جایگاه کلیه‌ی ساختارهای پدرسالارانه و مردسالارانه در کل نظام اجتماعی و همچنین نقش این ساختارها در تولید و باز تولید کلیه‌ی نابرابری‌های اجتماعی و طبقاتی کسب کنند.

به درستی بخشی از مشکل در هر دو گرایش (بی‌توجهی به مسائل یک بخش از جامعه تحت عنوان در نظر گرفتن کل و یا بی‌توجهی به ساختارهای کلی تحت عنوان در نظر گرفتن مسائل یک بخش معین) به فقدان درک درست از رابطه‌ی میان جزء و کل و در این زمینه‌ی مشخص، به رابطه‌ی میان تغییرات در یک بخش یا جزء با تغییرات کلی مربوط می‌شود. این گرایش‌ها از رابطه‌ی دیالکتیکی، دائمی و متقابل میان جزء و کل غافلند، در حالی که مارکسیسم همواره بر رابطه‌ی دیالکتیکی بین جزء و کل تأکید داشته است. اجزا نمی‌توانند خارج از رابطه‌ی خویش با کل وجود داشته باشند و کل نیز نمی‌تواند خارج از اجزای تشکیل دهنده‌اش وجود داشته باشد. مبارزه برای تغییر در کل نظام، از مبارزه برای تغییر در اجزای آن جدا نیست. همان طور که مبارزه برای تغییر در اجزا، از مبارزه برای تغییر در کل نظام جدا نیست. البته باید اشاره کرد که بدون تغییر در چارچوب‌های کلی، تغییرات در اجزا، دوام چندانی نخواهند یافت و می‌توانند به سرعت تغییر ماهیت دهند.

پرسش مهم این است که آیا رابطه‌ی میان شکاف‌های جنسیتی و طبقاتی را می‌توان به سطح رابطه‌ی میان جزء و کل تقلیل داد؟ به ویژه آنکه می‌دانیم ستم جنسیتی و ستم طبقاتی به شکل پیچیده‌ای در هم تنیده شده‌اند و به دشواری می‌توان مسئله‌ی زنان را به یک جز تقلیل داد و جنبه‌های گوناگون این دو نوع ستم را به طور عینی و آشکار از یکدیگر تفکیک کرد. بسیاری از "مارکسیست‌ها" با تفکر به ظاهر کلیت‌گرایانه (اما به شدت تنگ نظرانه و تقلیل‌گرایانه) و با ارایه‌ی فرمولبندی‌هایی همچون "با ملغی شدن روابط کار مزدی ستم بر زن از بین می‌رود" در واقع خیال خود را راحت می‌کنند. آنان با تأکید یک جانبه بر مبارزه با کل نظام سرمایه داری قادر به درک اهمیت جایگاه مبارزات زنان نیستند و بدون تردید تلاش‌های آنان حتا در زمینه‌ی مبارزه برای تغییرات کلی نیز ره به جایی نخواهد برد. اینگونه "کلیت‌گرایی" در عمل راه را بر فهم ویژگی‌های مبارزات در "اجزا" می‌بندد و مهم‌تر از آن قادر به درک آن تأثیرهایی که تغییرات در یک بخش یا یک جزء بر کلیت تکامل یک پدیده می‌گذارد، نیست. حال آنکه همین تغییرات "جزئی" (که چندان جزئی هم نیستند) در مواقعی می‌تواند حتا موجب تغییرات مهم و کیفی در کل نظام آن پدیده شود. این مشکل عمده‌ای است که امروزه در ارتباط با خط سیر



باید خاطر نشان کرد که دلایل گوناگونی برای چنین رویکردهایی موجود است. در یک سطح کلی‌تر و عمومی‌تر می‌توان این مسئله را به درک نازل از مارکسیسم و تحول و تکامل بعدی آن و تغییرات انقلابی، ضرورتی برای ایجاد جامعه‌ی سوسیالیستی و همچنین نفوذ دیدگاه‌های مردسالارانه در جنبش کمونیستی ربط داد. در این باره در بخش‌های پیشین اشاره‌ی کوتاهی شده و در ادامه‌ی این نوشتار، ابعاد دیگری از آن را بیشتر بررسی خواهیم کرد. اما در اینجا به یک درک رایج از رابطه‌ی کل و جزء و نتایج آن در مورد رابطه‌ی جنبش کمونیستی که به درستی مدعی مشاهده‌ی نابرابری طبقاتی - اجتماعی و لزوم تغییرات کلی در جامعه و جهان است، با جنبش زنان که به طور عمده بر حل یکی از مسائل خاص جامعه و جهان تکیه دارد، می‌پردازیم.

گروه‌های مختلف اجتماعی که هویت خود را بر مبنای فرهنگ، قومیت، نژاد و جنسیت مشخص تعریف می‌کنند و محور تلاش آنها حل مشکلات خاص خودشان است، همواره مارکسیست‌ها را متهم می‌کنند که آنچنان مشغول مبارزه علیه کلیت مناسبات طبقاتی هستند که از پرداختن به مسائل مشخص آنان غفلت می‌ورزند. البته ما با اشکال متنوع چنین گرایشی در بیشتر جنبش‌ها چپ ایران روبرو بوده و هستیم. این امر به ویژه در نوع نگاه این دسته از "مارکسیست‌ها" به جنبش زنان مصداق می‌یابد. بسیاری تصور می‌کنند با تغییر حاکمیت سرمایه داری، اوضاع خودبخود برای همه‌ی اقشار، از جمله برای زنان نیز روبراه خواهد شد. این افراد حمایت از مبارزات مختلف اجتماعی به طور مثال حمایت از جنبش زنان را منوط به این شرط پایه‌ای - به اصطلاح رفع استثمار طبقاتی - می‌کنند.

در صفوف جنبش زنان نیز گرایشی قوی موجود است که توجه چندانی به رابطه‌ی رهایی زنان و مبارزه برای دگرگونی در کل نظام حاکم ندارد. در واقع هر گروه یا قشر ستم‌دیده برای تحقق منافع ویژه‌ی خود به ناگزیر نیازمند داشتن چشم اندازی از کل نظام اجتماعی و جایگاه خود در آن است. زنانی که در صد

## پانویس‌ها:

۱ - چنین گرایشی به طور مستقیم به پایین آمدن سطح توقع سیاسی و افق دید کمونیستی‌ها از وظایف خود ارتباط دارد. شکست‌های جنبش کمونیستی در قرن بیستم و کارزار ضد کمونیستی بورژوازی بین المللی علیه کمونیسم نقش مهمی در تقویت این گرایش ایفا کرده است. ایده‌ی امکان تغییر بنیادین جهان تضعیف شده است. تحت عنوان اینکه نمی‌توان انقلاب کرد و کل را تغییر داد، یک نوع نگرش رفرمیستی که در پی اصلاح اجزا است، ظهور کرده است. پرداختن به "جزء" به جای مبارزه برای تغییر "کل" نشانده شده است. به زبان ساده، رفرم جای انقلاب را گرفته است. جانشین ساختن جنبش کارگری به جای جنبش کمونیستی شکلی دیگر از همین گرایش است.

شاید طنز آمیز به نظر آید که نگرش برخی از این مارکسیست‌ها که خود را ناقد پست مدرنیسم می‌دانند، به لحاظ سیاسی بیشتر تحت تاثیر آن قرار دارند و در عمل با پست مدرنیست‌ها در یک صف قرار می‌گیرند. یکی از استدلال‌های کلیدی پست مدرنیست‌ها این ادعاست که عمل کردن بر مبنای هر گونه "کلان روایت" (که مارکسیسم نیز یکی از آنهاست) به شکست و فاجعه می‌انجامد و بهتر است به جای تغییر کلی جامعه و جهان، اصلاح این یا آن جزء جامعه را هدف قرار دهیم. پست مدرنیست‌ها نیز فعالیت‌هایی را ایده‌آل‌یزه می‌کنند که هدف از آنها نه تغییر ساختاری بلکه جلوگیری از یک دگرگونی ریشه‌ای است.

۲ - اسلاوی ژبژک در جلد با پست مدرنیست‌ها و مقابله با پیروان "سیاست ورزی مبتنی بر هویت‌ها" و با طرح «تمامیت هرگز بدون "پس مانده" نیست» و «همیشه عنصری هست که از کل بیرون می‌زند»، درک شفاف تری از رابطه‌ی کل و جزء، ارائه داده است.

از نظر او "سیاست ورزی مبتنی بر هویت" پدیده‌ای کاملاً تاریخی است و به لحظه‌ی تاریخی ویژه‌ای گره خورده است. منتهای پدیده‌ای است که نسبت به شرایط اجتماعی - تاریخی ظهور خود، بی توجه است. ژبژک فمینیسم را مثال می‌زند و می‌پرسد چه اتفاقی رخ داده که یک قرن پیش اغلب مردم متقاعد بودند که هویت جنسی، امری طبیعی و خدادادی است و امروزه به همان اندازه متقاعد شده‌اند هویت جنسی بر واقعیت ساختار جامعه استوار است؟ آیا این تغییر را می‌توان بدون در نظر گرفتن تغییرات مهم اقتصادی - اجتماعی که در قرن گذشته در ارتباط با زنان صورت گرفته، توضیح داد. پست مدرنیست‌ها و طرفداران "سیاست ورزی مبتنی بر هویت‌ها" به گونه‌ای وانمود می‌کنند که مردم به ناگهان فاکت‌ها یا واقعیت‌ها را کشف کردند و گویا یک قرن پیش هم قادر بودند این فاکت‌ها را کشف کنند. او می‌گوید که "سیاست ورزی مبتنی بر هویت"، خود بخشی از یک تصویر بزرگ‌تر است و ما نیازمند به یک "کلان روایت" یا داستانی کلیت بخش هستیم که آن را توضیح دهد. از نظر ژبژک چنین روایتی می‌تواند شکل‌های زیادی به خود بگیرد، اما نسخه‌ی مطلوب این "کلان روایت" همچنان مارکسیسم است.

ژبژک در عین حال می‌گوید تاکید بر یک دیدگاه جزئی یا خاص لزوماً تاکید بر یک دیدگاه کلی را نیز در پی دارد. هر یک از مواضع یا طرز تلقی‌های جزئی یا خاص، شکل یا دریافت کلی خود از سیاست ورزی را مسلم می‌انگارد. او ضمن تأیید اینکه "سیاست ورزی مبتنی بر هویت" عرصه‌ی سیاست ورزی را به حوزه‌های جدید گسترش داده، در عین حال انتقاد می‌کند که با این کار مفهوم "سیاسی" آن را نیز تضعیف کرده است. چرا که به قدر کافی سیاسی نیست و خود را در چارچوب و بستر اجتماعی طرح می‌کند که گویی ربطی به مناسبات کلی تر اقتصادی ندارد. اینگونه سیاست ورزی تنها در پی آن است که در حد امکانات موجود به موقعیتی دست یابد. "سیاست ورزی مبتنی بر هویت" درون پارامترهای سرمایه داری و درون مرزهای امکانات آن عمل می‌کند، اما به دنبال تغییر آنها نیست. به این معنا هدف واقعی سیاست ورزی را فراموش می‌کند.

برای آشنایی با آرای ژبژک می‌توانید به کتاب "درباره ژبژک" اثر توی مایوز، مترجم فتاح محمدی رجوع کنید.

کلی جنبش کمونیستی در مورد جنبش زنان با آن روبرو هستیم. این نوع نگرش، کلیت یا تمامیت را به صورت یک مجموعه - ی واحد و بی تضاد نگاه می‌کند. در صورتی که به قول اسلاوی ژبژک (فیلسوف معاصر) کلیت، همواره یک ساختار تضادمند است. ساختاری پرشکاف و پاره پاره. کل، یک قاب یا چارچوب خنثی و بی طرف برای مجموعه‌ی اجزا و محتوای آنها نیست، بلکه در ذات خود تفرقه افکن است و حتا محتوای اجزای خود را تکه تکه می‌کند.

افزون بر این، هر جزء یک کل، پدیده‌ی کلی را از نو شکل می‌دهد و می‌تواند حتا به تنهایی، ویژگی کلیت یک ساختار را دگرگون کند. به قول ژبژک؛ یک پدیده‌ی کلی، هرگز بدون "پس مانده" نیست. همیشه عنصری هست که از آن "بیرون می‌زند" و یک پارچگی کل را مختل می‌کند. همان جزئی که در عین حال بخشی از کل است، می‌تواند تحت شرایطی تعیین کننده‌ی پدیده - ی کلی نیز شود. (۲)

استفاده از مفاهیم بالا برای ترسیم رابطه‌ی کنونی میان جنبش کمونیستی و جنبش زنان خالی از فایده نیست. با برداشت معینی از این مفاهیم می‌توان گفت که مسئله‌ی زنان همان "جزئی" است که مدت‌هاست از خط کلی جنبش کمونیستی "بیرون زده" است. چنانچه این "بیرون زدن" تداوم یابد می‌تواند در درازمدت آسیب‌های جدی به جنبش کمونیستی وارد آورد.

آسیب کم بها دادن به این مسئله فقط این نیست که مدام بر تنش میان جنبش کمونیستی و جنبش زنان افزوده خواهد شد و رابطه‌ی میان این دو جنبش را گسسته‌تر از آنچه که هست خواهد کرد، مسئله‌ی اساسی بر سر این نکته است که اگر جنبش کمونیستی درک خود را در مورد مسئله‌ی زنان تصحیح نکند، آن را تکامل ندهد، شفاف و عریان به آن نپردازد و بر مبنای آن عمل نکند، یک پارچگی خود را از دست می‌دهد. به عبارت روشن‌تر ماهیت خویش را به عنوان جنبشی که مخالف هر گونه ستم و استثمار است، دچار ابهام می‌کند و به عنوان جنبشی رادیکال که باید آینده را نوید دهد و در راس پیشروترین افکار زمانه‌ی خود قرار گیرد، زیر سؤال می‌رود.

نتیجه اینکه بدون نگاه انتقادی به درک و عملکرد گذشته‌ی جنبش کمونیستی در سطح ملی و بین‌المللی، بدون پذیرش دستاوردهای مثبت و کنار زدن جوانب منفی آن قادر نخواهیم بود بر این "بیرون زدن" فائق آییم، جنبش کمونیستی را نوسازی کنیم و به بازسازی رابطه‌ی روشن، درست و سرنوشت ساز با جنبش زنان، به جنبش‌های اجتماعی یاری رسانیم.

مه ۲۰۰۷

[behrang1384@yahoo.com](mailto:behrang1384@yahoo.com)

